

## اردشیر دوم و شورش کوروش کهتر

داریوش دوم در سال ۴۰۴ از دنیا رفت و پس از او پسر بزرگش - آرشک - با لقب ارته‌خستَر به سلطنت نشست. ارته‌خستَره را ما اردشیر گوئیم.

این آرشک پیش از به سلطنت رسیدن او به دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود. نام این پادشاه نشان می‌دهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا - چنان که می‌دانیم - نام آرشک فقط در میان پارتی‌ها معمول بوده است.

طبق آئین سیاسی دربار هخامنشی که به صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش پسر دیگر داریوش دوم (که از این پس او را کوروش کهتر می‌نامیم) چون که در زمان سلطنت پدر به دنیا آمده بود می‌بایست که ولی‌عهد و جانشین او می‌شد؛ ولی داریوش دوم - به سببی که خودش تشخیص داده بود - پسر بزرگش آرشک را ولی‌عهد کرده بود.

### شورش ناکام کوروش کهتر بر ضد اردشیر دوم

کوروش کهتر در این زمان شهریار لیدیه و در ساردیس بود؛ کت‌پتوگه و آیونیه نیز تابع قلمرو او بودند. روزهایی که داریوش دوم بیمار بود کوروش با شنیدن خبر بیماری پدرش از لیدیه حرکت کرد تا پیش از درگذشت پدرش خود را به پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولی‌عهد را کسب کند؛ ولی زمانی به پایتخت رسید که پدرش از دنیا رفته و برادرش آرشک با لقب اردشیر به سلطنت نشسته بود.

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در اناتولی با چیتَرَفَرَنه - شهریار لیکیه و فرمانده سپاهیان آیونیه - که از عموزادگانش بود اختلاف داشت. او نیز برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم به شوش رفت، و به داریوش اطلاع داد که کوروش هوای دستیابی به سلطنت دارد و قصد سوء درباره شاهنشاه در سر می‌پروراند. اردشیر دوم برادرش کوروش را بازداشت کرده در کاخ زیر اقامت اجباری قرار داد. ولی مادرش پریزاتیش پادرمیانی کرد و از شاه خواست که کوروش را ببخشد و به شهریار لیدیه برگرداند. در نتیجه، کوروش کهتر بخشوده شد و دیگر باره به شهریار لیدیه و کت‌پتوگه منصوب شد. کوروش کهتر که به توطئه رقیبش چیتَرَفَرَنه سرشکسته شده بود و به سبب این

پیش آمد از برادرش رنجیده بود به محض بازگشت به لیدیّه در صدد برآمد که پادشاهی را به زور لشکرکشی از برادرش بستاند. داستان این رخداد را گزینوفون - شاگرد سقراط و همدرس افلاطون - که از مزدوران پیاده نظام سپاه کوروش کهتر بوده در کتاب خویش آناپاسیس (لشکرکشی / سفر جنگی) با آب و تاب به رشته تحریر درآورده است. در این کتاب که از آغاز تا پایانش به شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر برضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ بخشهائی از ایران آن روزگار به دست می دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد. او علت تصمیم کوروش به شورش برضد برادرش را توطئه‌های چیترفرّنه ذکر کرده تأکید می کند که کوروش به توطئه چیترفرّنه در مراسم تاج گذاری اردشیر دوم بازداشت شد و به زندان افتاد و نزدیک بود که اعدام شود، و پس از آن بر برادرش خشم گرفت و بر آن شد که سلطنت را از او بستاند.

ابتدا نوشته گزینوفون دربارهٔ علت شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزه شرکت دیگر مزدوران یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده نظام ایران خدمت می کردند؛ با این یادآوری که او در کتاب خویش آگاهیهای بسیار ارج مندی دربارهٔ ایران آن روزگار به ما می دهد، و از جمله از نوشته او ما آگاهی می یابیم که درفش ایران در زمان هخامنشی یک عقاب گشاده بال زرین جواهر نشان بوده که بر صفحه‌ئی (صفحه چرمین جواهرنشان) نصب و بر سر پایه بلندی قرار داشته است. توصیفهائی نیز از رخته‌های سلطنتی و بلندپایگان کشوری و لشکری به دست می دهد که دانستنش برای ما جالب است. دربارهٔ جنگ ابزارهای ایرانیان نیز بر اساس دیده‌های خودش آگاهیهای به دست می دهد.

گزینوفون دربارهٔ خودش نوشته که نه افسر بلند پایه بود و نه فرمان ده ناو جنگی، ولی به این سبب وارد سپاه ایران شد که یکی از افسران آنتی سپاه ایران در لیدیّه که از دوستان پیشین او بود (نام این افسر را آورده) به او نامه نوشته او را دعوت کرد که همراه وی شود، و به او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود «آیندهٔ زندگیت بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود».

گزینوفون پس از دریافت نامهٔ دوست افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به او رهنمود داد که به دلفی برود و با «آپولون» (خدای تقدیر نزد یونانیان) مشورت کند.

گزینوفون هدایای شایسته با خود برداشته به دلفی رفت و تصمیمش را به عرض خدای یونانیان رساند. خدا از زبان کاهن معبد به او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به صلاحش خواهد بود. وقتی به نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با خدمت او در سپاه ایران موافقت کرده است، سقراط گفت: «باید از خدا می پرسیدی که آیا رفتن به همراه کوروش به مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته ای که می خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید که طبق فرمان خدا عمل کنی».<sup>۱</sup>

و اما درباره آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون نوشته که از نوجوانی نام جو بود و علاقه به انجام کارهای بزرگ داشت و به یکی از مربیان نظامی پول داد و نزد او آموزش نظامی دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماس دوستانه برقرار کرد، و وقتی احساس کرد که می تواند فرمان دهی یک تیپ پیاده نظام یونانی را برعهده بگیرد به خدمت ارتش ایران در لیدییه درآمد تا از این راه به ثروت و شهرت برسد.<sup>۲</sup>

آن گونه که گزینوفون نوشته است، مزدور ارتش ایران شدن برای آتنی ها افتخار بزرگی تلقی می شد؛ و مزدی که به آنها پرداخت می شد در زندگی شان بسیار اثربخش بود. او درباره پیوستن مزدوران آتنی به سپاه کوروش کهتر، نوشته که مزدوران یونانی اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز گرد آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و برخی هم زن و فرزندان شان را رها کرده به خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر به آتن برخواهند گشت و خوش بختی را برای خانواده شان خواهند آورد و بقیه عمر شان را به آسایش سپری خواهند کرد. این به آن سبب بود که اینها شنیده بودند که کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به هم زده اند.<sup>۳</sup>

کوروش شماری از افسران ایرانی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت شهریار لیدییه (اکنون خود او) بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را به سارد فراخواند، و به هر کدام مبالغ چشم گیری پول داد و از آنها خواست که بهترین و کار آزموده ترین جنگاوران خویش را گرد آورند و به لیدییه ببرند. بهانه

۱. گزینوفون، آنا باسیس (سفر جنگی)، کتاب ۳، ۴/۱-۷.

۲. آنا باسیس، کتاب ۲، ۶/۲۰.

۳. همان، کتاب ۶، ۴/۷.

برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا اختلافات او با چیتَرَفَرَنَه - که حاضر به فرمان‌بری از او نبود - شدت یافته بود، و کوروش می‌گفت که قصد پیکار با چیتَرَفَرَنَه دارد. او به شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا در منطقه ناامنی ایجاد کرده‌اند. او همراه با این اقدامات فریب‌کارانه، مالیات لیدیه و آیونیه و گت‌پتوگه را نیز به شوش فرستاد تا شاهنشاه و دربار را از هر حیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیه بودند کسانی از پارسیها و مادیها که رازداران کوروش بودند و کوروش موضوع اختلاف با برادرش را با آنها در میان نهاده بود و می‌پنداشتند که کوروش در این بازی برنده شود، لذا از او حمایت نشان می‌دادند، و او می‌توانست که روی اینها نیز حساب کند. او در نظر داشت که با یک سپاه ورزیده به راه افتد و با یک حرکت برق‌آسا خودش را به میان رودان برساند و بابل را بگیرد. چیتَرَفَرَنَه از نوایای کوروش بو برد و ۵۰۰ پارسی و مادی را برداشته به شوش رفت و شرح اقدامات شک‌انگیز کوروش را به عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با ورزیده‌ترین زبندگان سپاه لیدیه و حدود ۱۵ هزار سپاهی مزدور یونانی که از آتن و اسپارت و دیگر شهرهای یونان اروپایی جذب شده بودند از ساردیس به راه افتاد مزدوران یونانی لشکر ویژه پیاده نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به نام کلی‌ارخوس بودند که تا آن هنگام نماینده دولت ایران در یونان اروپایی بود. کوروش کهنتر حقوق سه‌ماه مزدوران یونانی را - به‌قرار ماهی یک‌زریگ - پیشگی به آنها پرداخت.<sup>۱</sup> چون وارد خاک کیلیکیه (یک کشور آریایی‌نشین در جنوب اناتولی در درون مرزهای شاهنشاهی) شد شاه کیلیکیه که یک بانوشاه بود به حضور کوروش رسید، و به دنبال مذاکراتی که کوروش با او انجام داد یک لشکر از کیلیکیه نیز به کوروش پیوستند. پایتخت کیلیکیه نامش ترسوس بود (به عربی طرسوس نویسند).

او سپس بانوشاه کیلیکیه را با گروهی از مزدوران یونانی به ترسوس (پایتخت

۱. هر زریگ به وزن حدود هشت و ربع گرم و زر ناب بود. گزارشهای این چنینی معلوم می‌دارد که قدرت خرید یک زریگ در آن روزگار چه اندازه برای یونانیان بالا بوده است. مستمری ماهانه معادل هشت و ربع گرم طلا برای مزدوران یونانی پول بسیار زیادی بوده، و دیدیم که گزینوفون اشاره کرد که یونانیانی که در ارتش ایران مزدوری کرده‌اند با ثروتهای کلان به شهرهای خودشان در یونان برگشته‌اند. وضعیت اقتصادی فقیرانه یونانیان را نیز می‌توان با چنین گزارشهایی درک کرد.

کیلیکیه) بازفرستاد، و خودش راه جنوب در پیش گرفت و کیلیکیه را زیرِ پانهاد و از دروازهٔ کوهستانی ایسوس (اسکندرون کنونی) گذشت و وارد سرزمینِ حلب (در شمال سوریهٔ کنونی) شد.

در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیتَرَفَرَنَه و نه قوم پیسیدی بل که ایران است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاهنشاه شکست حتمی و نابودی آنها را در پی خواهد داشت. این بود که مخالفشان را با ادامهٔ همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و ماه‌مزدی که به آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و - به‌دروغ - به آنها گفت که هدف او نه جنگ با شاهنشاه بل که لشکرکشی بر سرِ یک جمع از دشمنانِ ایران است که به فرمان‌دهی یکی از دشمنانِ او به نام «آبروگمان» (به یونانی: آبروگماس) در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. نیز، او به آنها قول داد که ماه‌مزدِ سربازانِ یونانی را پنجاه درصد افزایش دهد و به جای ماهی یک زریگ یک و نیم زریگ به آنها پردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به این افسران داد، و افسران نیز به نوبهٔ خودشان با سربازان زیر فرمانشان سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامهٔ همراهی با کوروش جلب کردند.

با این حال جمعی از یونانیان که از پی آمده‌های جنگ با شاهنشاه در بیم بودند شبی همراه یکی از افسرانِ خودشان از اردوگاه گریخته خود را به کرانهٔ دریای مدیترانه رساندند و با کشتیهای بازرگانی که در حال حرکت به قبرس بود به یونان برگشتند. کوروش این رخداد را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به افسران یونانی گفت که از این نافرمانی رنجیده‌دل نیست و در آینده نسبت به آن گریختگان هیچ اقدام کیفری‌ئی انجام نخواهد داد.

او سپس راه شرق را گرفت و در مرعه‌زاری در شرق حلب که به نام مادرش پریزاتیش بود و باغستانِ بزرگ و پادگانی در آنجا واقع شده بود چند روزی را به استراحت گذراند؛ سپس سرزمینهای شمالیِ شام را به زیرِ پانهاد به فرات میانی در غرب حران رسید. او در این مسیرِ دور و دراز از بیابانی پهناور عبور می‌کرد که بیابانِ خشکِ شمالیِ سرزمین عربستان بود. گزینوفون از رمه‌های بزرگ گورخر و شترمرغ و غزال سخن به میان آورده که در همه‌جا پراکنده بوده‌اند و یادآور شده که گوشتشان بسیار خوش مزه است، ولی به سبب تیزپا بودنشان در دونگی شکارکردنشان دشوار است. او گفته که در اینجا درخت وجود نداشت ولی انواعی از بوته‌های بیابانی و نوعی نیِ بیشه‌زاران که بوی خوش داشت در

اینجا و آنجا دیده می‌شد. در این بیابان خشک خواربار لازم برای سربازان و علوفه برای اسبان و ستوران به دست نمی‌آمد. لذا بسیاری از ستوران بارکش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کم‌بود خواربار و گرسنه ماندن سپاهیان او را بیم‌آگین نمود.

کوروش پیشتر به افسران یونانی گفته بود که به پیکار شورش‌یانی می‌رود که در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. اما وقتی به کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. گزینوفون می‌گوید که در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان آغاز شد و گفتند که اگر هدف کوروش پیکار با شاهنشاهی است او را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را گرد آورد و ضمن سخنرانی مفصلی به آنها چنین گفت:

شما می‌دانید که دامنه‌های کشور پدر من در شمال به جایی می‌رسد که از شدت سرما و یخبندان قابل زیستن برای هیچ موجودی نیست؛ و در جنوب نیز به جایی می‌رسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمی‌زید. در شرق نیز تا دوردست‌هایی که فکر شما به آنجاها نمی‌رسد گسترده است؛ و در غرب نیز می‌دانید که تا کجا است. همه این سرزمینها را شهروانی اداره می‌کنند که به برادرم وفادار هستند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم برای اداره این سرزمینهای پهناور نیاز به نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید که از میان دوستان خود برگزینم. دوستان ایرانی من نیز چندان نیستند که بتوانند همه مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسران یونانی دوستان مورد اعتماد من اید. آنچه شما به دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به من وفادار بمانید همه اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازان شما نیز من چنان پادشاهی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد.

سخنان شیرین و وعده‌آمیز کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به یک‌صدا بانگ برآوردند «کوروش، شاهنشاهی!» یکی از افسران یونانی نیز برای آن که سربازان را بیش از پیش گرم‌دل کند ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به یونانیان گفت که تا جایی که من می‌دانم رود فرات در این نقطه در این هنگام از سال قابل عبور پیاده نیست؛ ولی اکنون می‌بینم که آب رودخانه از حد سینه بالاتر نمی‌رود، و من این امر را به فال نیک می‌گیرم و گمان دارم که این یک امداد غیبی است که به یاری کوروش آمده است و حتماً سرنوشت او است که شاهنشاهی شود. این

سخنان نیز روحیهٔ سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.

برخی از افسران پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پی آمدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به نام اورونت‌آسپه که گویا همزاد اردشیر دوم و مانند برادر او بود با چند تنی از کسانی که می‌پنداشت با او هم‌نوا استند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت‌آسپه به نزد کوروش رفته - حيله‌گرانه - به او گفت: «شاهنشاه به من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به نزد او بروم هرچه به او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. و آنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من می‌توانم که با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که چنانچه میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، در حین نبرد از معرکه بگریزند و او را به شکست بکشانند». او سپس از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسران پارسی به بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به‌مورد اجرا نهد.

کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای حرکت آماده شد. ولی درست در همین زمان مردی توسط جاسوسان کوروش در راه رفتن به بابل دست‌گیر شده به نزد کوروش آورده شد و از او نامه‌ئی به دست آمد که اورونت‌آسپه به شاهنشاه نوشته به او آگاهی داده بود که کوروش قصد حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. در نتیجه، اورونت‌آسپه به فرمان کوروش بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت‌آسپه اعتراف کرد که به کوروش خیانت کرده است. او را کوروش به چند تن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او بدروید مرگ کردند، و پس از آن - به نوشتهٔ گزینوفون - خبری از او به دست نه‌آمد (یعنی یونانیان ندانستند که او چه فرجامی داشت).

گرچه از سفر جنگی کوروش کهتر چند ماه می‌گذشت هیچ حرکتی از جانب شاهنشاه دیده نمی‌شد. ولی شاهنشاه از همهٔ نوایای کوروش آگاهی داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این وضع اسف‌بار گرفته بود.

این رخداد درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه در صدد لشکرکشی به مصر برای سرکوب یک شورش استقلال‌طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعونی به کمک مزدوران یونانی در مصر به راه افتاده بود.

کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او خبر ندارد، و وقتی او به کنار

بابل برسد برای شاهنشاه دیر خواهد بود که ارتش را فراخواند. شاید هم او با آگاهی از تصمیم شاهنشاه به حرکت به مصر امید داشت که در غیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد.

ولی از وقتی که کوروش از ساردیس به راه افتاده بود شاهنشاه به توسط جاسوسانش همه اقدامات کوروش را زیر نظر داشت. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به نزدیکی بابل بکشاند و غافل گیر کند.

گزینوفون ادامه داده که کوروش که تا این هنگام هیچ نشانه‌ئی از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمی‌دانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فال‌بین یونانیان که در سپاهش بود خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبه‌رو خواهد شد. فال‌بین پس از آن که اسباب فال را به هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری به پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: «اگر چنین است ما هیچ‌گاه با برادرم روبه‌رو نخواهیم شد». یعنی او یقین یافت که تا وقتی به کنار شهر بابل برسد هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

کوروش با خیال آسوده بیابانهای شرقی فرات میانه را پیمود و تا شصت کیلومتری شمال بابل و تا کنار شهری که یونانیان نامش را «کوناکس» نوشته‌اند (و ما شکل درست نامش را نمی‌دانیم) پیش رفت.

در این میان دسته‌ئی از سواران ارتش ایران که به ظاهر از بابل گریخته و آماده پیوستن به کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند.

رخدادهای بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاه با تدبیر گسیل کرده بوده است تا در ایرانیان همراه کوروش تفرقه اندازند و کوروش را تضعیف کنند.

پیش از این همواره سپاهیان کوروش در حال آماده‌باش کامل و در جناحهای منظم حرکت می‌کردند تا چنانچه ناگهانی با سپاهیان شاهنشاه روبه‌رو شوند غافل گیر نشوند؛ و در همه ساعات شبانه‌روز برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون - پس از پیوستن این دسته ظاهراً فراری به کوروش که خبر بی‌خبری شاهنشاه از اقدامات کوروش را برایش آورده بودند - سپاهیان کوروش با بی‌خیالی و بی‌نظمی و پراکندگی به پیش‌روی ادامه دادند.

در چنین وضعی بود که - به نوشته گزینوفون - روز دیگر ساعاتی از ظهر گذشته به ناگهان غبار سپاهیان شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که همچون ابر سفیدی پهنه آسمان



را پوشانده بود. به زودی در میان بهت و حیرت سپاهیان کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده‌باش در سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ‌ابزارهاشان را گرفتند و در جایگاه‌هایشان در پشت سر فرمان‌دهان خویش به صف شده آمادهٔ پیکار شدند.

گزینفون افزوده که سپاهیان شاهنشاه در سکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به سوی کوروش به‌پیش می‌رفتند. آنها با این وضع پرابهت تا جائی پیش رفتند که همراهان کوروش می‌توانستند زیورهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیپهای مختلف ارتش - از پارسی و مادی گرفته تا مصری و شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی - را بشناسند. یونانیان دیدند که شاهنشاه خودش در قلب لشکر است. سپاهیان شاهنشاه همچنان استوار و آرام به‌پیش رفتند تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شدند. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورد. او با یک تیپ زبدهٔ ۶۰۰ مردی از سواران ورزیده به قلب سپاه زده به شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حملهٔ کوروش از ناحیهٔ سینه زخم برداشت، ولی کوروش به‌دست مدافعان شاهنشاه کشته شد (۱۳ مهرماه ۴۰۱).

ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک لشکر برای خسته کردن سربازان کوروش شیوهٔ حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به این وضع ادامه داد. آن‌گاه به‌شکلی که - ظاهراً - عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد.

یونانیان خوش‌خیال که پیاده‌نظام سپاه کوروش را تشکیل می‌دادند - پیادگانی که سلاح سبک حمل می‌کردند و فقط در نبرد تن‌به‌تن کارآیی داشتند - یقین یافتند که شاهنشاه از بیم دلاوران یونانی جانش را گرفته و گریخته است.

تاریکی فرارسیده بود ولی کوروش و زبده‌گانی که با او رفته بودند برنگشتند. از او خبری نبود و یونانیان نمی‌دانستند که چه برسرش آمده است؛ و - ساده‌انگارانه - یقین داشتند که او در تعقیب شاه فراری است. لذا همانجا که بودند به انتظار بازگشت او نشستند و شب را همانجا به سر بردند و یقین داشتند که کوروش تا سپیده‌دمان برخواهد گشت.

شاهنشاه اراده نداشت که به این مزدوران بیچاره گزند برساند. در پایان شب چیتَرَفَرَنَه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به نزد یونانیان رفتند و به افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره‌شان گرفته شود. چیتَرَفَرَنَه گفت که

«شما یونانیان رعایای شاهنشاه استید و شاهنشاه قصد گزند رساندن به شما ندارد. شما همان گونه که به کوروش وفادار بوده‌اید می‌توانید که برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در جنگ‌هایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به مصر لشکر بکشد شما - حتماً - ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر سلاحتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد».

چیترفرنه در پایان از افسران یونانی زبان گرفت که در همان نقطه که هستند بی هیچ حرکتی بمانند؛ و تشر زد که هر حرکتی از قبیل جابجا شدن و از اینجا دور شدن به منزله نافرمانی خواهد بود و برایشان پی‌آمد ناگوار خواهد داشت.

آریاوتوش (آریه‌وهوش) یکی از افسران پارسی همراه کوروش بود که پس از کشته شدن کوروش با گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردو زده بود. ساعتی پس از رفتن چیترفرنه و همراهانش آریاوتوش مأموری را به اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به او بپیوندند تا آنها را فراری داده به‌لیدیه برگرداند.

ولی یونانیان ساده‌اندیش که روز گذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به‌بازی گرفته شده بودند، سپس دیده بودند که شاهنشاه از آنجا رفته است، می‌پنداشتند که شاهنشاه شکست یافته و گریخته و آنها پیروز شده‌اند. آنها نمی‌توانستند که مفهوم بزرگ‌منشی ایرانی را درک کنند و به‌خود بقبولانند که به‌سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادل نظر پیرامون پیشنهاد آریاوتوش به‌مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که آردشیر ما را زنده بگذارد. اگر آردشیر پیروز شده بود به‌ما حمله می‌کرد و همه‌مان را از دم شمشیر می‌گذراند. این که ما زنده هستیم و آردشیر کس به‌نزد ما فرستاده پیشنهاد صلح به‌ما داده است دلیل آن است که ما پیروز هستیم و آردشیر از ما شکست یافته است و در بیم است.

آنها با این ساده‌اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوتوش دعوت کنند تا به‌عنوان شاهنشاه ایران به‌نبرد با آردشیر ادامه دهد. آریاوتوش دیگر باره به‌آنها پیغام فرستاد که در ایران مردانی والا رتبه‌تر از من وجود دارند، و من هیچ‌گاه نمی‌توانم که ادعای سلطنت کنم؛ پس بهتر است که شما به‌من بپیوندید تا شما را به‌سلامت به‌لیدیه برسانم و از آنجا به‌دیوار خودتان برگردید.

پیام آریاوتوش در میان مزدوران یونانی دودستگی افکند. گروهی عقیده داشتند که باید به آریاوتوش پیوست، و گروهی دیگر که خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند بر آن بودند

که تا ثمرهٔ پیروزی شان را برنچیده‌اند به کشورشان برنگردند.

پس از مشورتها و جدالهای لفظی که میان افسران یونانی رد و بدل شد، در آنها اختلاف افتاد. نیمه‌های شب گروهی از آنها همراه یکی از افسرانشان از دیگران جدا شده به چیتَرَفَرَنَه پیوستند. بقیه به همراه فرمان‌دهشان کلی‌ارخوس به آریاوئوش پیوستند تا همراه او به‌لیدیه برگردند. روز دیگر چند افسرِ پارسی به اردوگاه یونانیان وارد شده افسرانشان را برای مذاکره فراخواندند، و به آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به اطاعت درآیند و اسلحه‌شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند: «ما از دیروز هیچ نخورده‌ایم و گرسنه‌ایم». پارسیان به آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در وضعی استند که تحویل دادن اسلحه را به صلاح خودشان نمی‌دانند و ترجیح می‌دهند که مسلح بمانند.

به دنبال این گفتگوها افسران پارسی به یونانیان فرمان حرکت دادند و آنها را به جایی بردند که چندین روستای آباد و پر نعمت در کنار هم بود، و می‌شد که خرما و گندم و خواربارِ مورد نیاز از آنجا خرید.

یونانیان سه روز در این دشت ماندند. روز چهارم چیتَرَفَرَنَه و برادرزن شاه که سه افسر پارسی همراهشان بودند به اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را طلبیدند. چیتَرَفَرَنَه توسط مترجم خطاب به افسران چنین گفت:

من در کشور خدمت‌گاهم (ایونیه) همسایهٔ شما یونانیان استم. من با خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که می‌توانم به شما همسایگانم بکنم آن است که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به سلامت به یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همهٔ مردم یونان را به دنبال خواهد داشت. به خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به من اجازه داده است که این کار را انجام دهم. ولی او می‌خواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید.

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. پس از آن کلی‌ارخوس به عنوان سخن‌گوی افسران چنین گفت:

حقیقت آن است که ما نه قصد داشتیم که با شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه می‌دانستیم

که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هر بار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. چون خویشتن را با شاهنشاه روبرو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافت‌مندانه به کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد که به ما گزندی بزند مجبور ایم که از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به ما نیکی کند نیکیش را به سزا پاسخ خواهیم داد.

چیترفرنه پس از شنیدن سخنان کلی‌ارخوس گفت: «من می‌روم و نظر شما را به پیش‌گاه شاهنشاه می‌رسانم. شما تا برگشتن من همینجا بمانید. درباره‌ی خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به حد کافی به شما برسد و گرسنه نمانید».

چیترفرنه رفت و سه روز دیگر برگشت و به افسران یونانی گفت: «ترتیب بازگشتن شما به یونان فراهم است. شما را از راههائی به یونان می‌بریم که خواربار کافی یافت می‌شود و شما گرسنه نخواهید ماند؛ ولی از شما می‌خواهم که جوان‌مردانه وعده بدهید که در هیچ‌کدام از آبادیهای سر‌راهتان به فکر تعدی و تجاوز به مردم نباشید و مردم هیچ روستائی را نه آزارید و در هیچ‌جا دزدی و راه‌زنی نکنید. اکنون من برمی‌گردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید».

گزینوفون افزوده که در این اثناء برادر آریاوئوش با چندین تن از بلندپایگان ایرانی به اردوگاه آریاوئوش وارد شدند و ضمن سرزنش آریاوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش پادرمیانی کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان در گذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، و آنها می‌توانند با خیال آسوده به شهرهای خودشان برگردند. به این ترتیب، همه ایرانیانی که همراه کوروش کهتر برضد شاهنشاه شوریده بودند نیز مورد بخشودگی شاهنشاه قرار گرفتند و به دیار خودشان برگشتند.

### داستان بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در زمین یادشده به انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به سر می‌بردند. گزینوفون نوشته که کسانی می‌گفتند ایرانیان در حال کندن گودال بزرگی استند تا همه‌مان را بکشند و لاشه‌ها مان را در آن اندازند. کسانی به خودشان دل‌داری می‌دادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر

قصد کشتن ما را داشت می‌توانست که در همینجا لشکری بر سرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. کسانی نیز می‌گفتند که چه‌گونه ممکن است به‌ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده‌ایم و او را چنین شکست خفت‌باری داده‌ایم اجازه داده شود که به سلامت به‌دیارمان برگردیم و به ریش او بخنسیم!

یونانیان که خودفریبانه خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند نمی‌توانستند که بزرگواری شاهنشاه را درک کنند. آنها رفتار شاهنشاه را با رفتار خودشان مقایسه می‌کردند؛ غافل از آن‌که شاهنشاهان ایران انسان‌پروراند نه انسان‌ستیز.

شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در فرمان خود داشتند به سبب این بزرگ‌منشیها بود که توسط آن اقوام جهان را شرمنده رفتارهای انسانی خودشان کرده بودند.

شاهنشاه که می‌دانست اینان مزدورانی بیچاره‌اند که نه به خاطر حمایت از هدف کوروش بل که به خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به خدمت ارتش در لیدیه درآورد. شاهنشاه چندان به این یونانیان بزرگواری کرده بود که حتا اجازه داده بود جنگ‌بزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادن آنها فشاری به آنها وارد آورده نشد.

سرانجام ساعت حرکت یونانیان فرارسید. چیتَرَقَرَنَه و اورونت‌آسپه (دامادهای شاه) و چند افسر ایرانی با یک گروه اسپ‌سوار مسلح در پیشاپیش آنان به راه افتادند. آریاوئوش و همراهمش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیان دنبال آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیتَرَقَرَنَه می‌خواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد گت‌پتوگه کند و از آنجا به غرب اناتولی برساند.

چیتَرَقَرَنَه و همراهمش از دجله گذشتند، و یونانیان در این سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از یونانیان که ظاهراً رقیب کلی‌ارخوس بودند برای چیتَرَقَرَنَه خبر بردند که برخی از افسران از جمله کلی‌ارخوس قصد دارند که پل روی دجله را منهدم کنند و بگریزند.

کلی‌ارخوس و چند تن از افسران یونانی را چیتَرَقَرَنَه طلبید و همه را گرفته دربند کرده به بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد.

اینها وفادارترین افسران یونانی به کوروش بودند و کلی‌ارخوس فرمان‌ده همه‌شان

بود.

یونانیان با این پیش‌آمد به وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه فرمان کشتار همه‌شان را

صادر کرده باشد و به زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را از دم تیغ بگذرانند. غروب آن روز هیچ کدام از یونانیان از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هر کدام در جائی روی زمین نشسته بود و همگان در اندوه و سکوت بودند.

گزینوفون با چند تن از افسران یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم بهتر است که از تسلیم شدن به شاهنشاه خودداری ورزیم و دست کم با نیروهای اعزامی او مقابله کنیم شاید خدایان به ما کمک کنند و همچون چند روز پیش (روز شکست سپاهیان کوروش) پیروزی نصیبمان کند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز گرد آورده گفت که ایرانیان در سرزمینهای خدادادی شان از همه نعمتها و ثروتها برخوردار استند ولی یونانیان از همه چیز محروم اند و حتا پول کافی برای تهیه خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه گونه بتوانند راه دراز بازگشت به سرزمین خودشان را بی پول طی کنند! و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده اند که به آبادیهای سر راهشان دست برد نزنند معلوم نیست که چه گونه بتوانند به خواربار دست یابند.

گزینوفون در سخنانش کوشید که خودش را شایسته ترین کس برای در دست گرفتن فرمان دهی یونانیان نشان دهد. او سرانجام نظر افسران را جلب کرد که یونانیان را برای فرار آماده کنند. او ضمن سخنانش گفت:

در این کشور پهناور این همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این همه ناز و نعمت غوطه ور اند و ما یونانیان در سرزمینهامان در تهی دستی و بی چارگی به سر می بریم. علت این امر نیز آن است که مردم یونان نمی خواهند که به این سرزمینها بگوچند و در اینجاها آشیان گزینند. ما باید به هر بهائی شده باشد به یونان برگردیم و خبر پیروزیهامان بر شاهنشاه ایران را برای هم میهنانمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیترفرنه ما را مجبور می کند که خواربار مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همه اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح می دهم که بی توجه به خواستها و تشرهای چیترفرنه راه بازگشت در پیش گیریم و از جنگیدن با اینها هراس به دل راه ندهیم، و خواربار مورد نیازمان را به زور بازو هامان از آبادیهای سر راهمان به چنگ آوریم تا مجبور نباشیم که پولمان را برای خریدن خواربار بپردازیم و دست خالی به میهنمان برگردیم. ما اسپ نداریم و مجبور ایم که پیاده با نیروهای شاهنشاه درگیر

شویم، ولی چون که به خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای این که سبکبار شویم بهتر است که گاریهای حمل بار را و نیز دیگر اثاثیه سنگین و غیر ضروری را به آتش بکشیم و فقط آن اندازه مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به آن نیاز شدید داریم. با این وضع می توانیم که سریع تر حرکت کنیم، و اگر دشمن به تعقیبمان پردازد از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به مواجهه شویم بهتر بتوانیم که مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت، و در سپیده دم پس از خوردن ناشتا همه اشای سنگین و غیر ضروری را با گاریها به آتش کشیدند و آماده گریختن شدند.

چیتَرَفَرَنَه با دیدن آتش اینها آرتَه باد را که از یاران پیشین کوروش کبتر بود با بیست سوار مسلح به اردوی آنها فرستاد. آرتَه باد به افسران یونانی گفت که آمده ام تا به شما بگویم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: «ما در حال حرکت ایم و اگر شما می خواهید می توانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید». آرتَه باد گفت: «شما اجازه ندارید که بی اجازه شاهنشاه از اینجا حرکت کنید». ولی وقتی دید که یونانیان مصمم به حرکت اند، به سوارانش فرمان تیراندازی داد و آنها را ترسانده متوقف کرد و به اردوی چیتَرَفَرَنَه برگشت.

یونانیان آن روز نیز آنجا ماندند، و در پایان شب، پیش از سپیده دم، با شتاب راه گریز گرفتند تا پیش از آن که چیتَرَفَرَنَه خبر شده باشد از آنجا دور شده باشند. ولی به زودی یک گروه دویست مرده از سواران به فرمان دهی آرتَه باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به توقف کردند.

چیتَرَفَرَنَه فرمان نداشت که به این یونانیان گزندی برساند، ولی می دانست که اگر به حال خود رها شوند، با این شمار انبوه و شکمهای گرسنه، به آبادیها دست اندازی می کنند و تباهی به بار می آورند. این بود که می خواست آنها را با نظم و آرامش به یونان برگرداند.

اما یونانیان خیال دیگر داشتند و می خواستند که در راهشان آبادیها را تاراج کنند و با دست پر به کشور خودشان برگردند، و داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم میهنانشان بازگویی کنند. آنها می دانستند که اگر همراه چیتَرَفَرَنَه باشند نخواهند توانست که به این امید جامعه عمل بیوشانند.

گزینوفون برنامه‌ریزی کرده بود که بگریزند و به‌نخستین آبادی‌ئی که برسند هم آبادی را تاراج کنند و هم چند تنی از مردم آبادی را اسیر کرده به‌عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شب پیش با افسران یونانی در میان نهاده و گفته بود که آنها آبادی به آبادی چنین خواهند کرد تا به یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این برنامه موافقت کرده بودند.

با این حال نیم‌شب آن روز گروهی از یونانیان که کم‌جرات‌تر از دیگران بودند به‌همراه یکی از افسرانشان از اردوگاه گریختند و به‌چیتَرَفَرَنَه پیوستند. از این پس شمار یونانیان همراه گزینوفون به‌ده هزار تن رسید. فرمان‌دهی یونانیان در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مَسِن‌تر بود تقسیم شد.

اینجا پیش از سپیده‌دم روز بعد با شتاب فراوان به راه افتادند و از یک شاخهٔ دجله عبور کرده به‌ویرانه‌های شهر آشوری نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیتَرَفَرَنَه با اردویش به‌آنها نزدیک شد تا آنان را در بیم دارد و از فکر تجاوز به روستاها منصرف کند.

این‌گونه، سفر دور و دراز یونانیان با پای پیاده و کوله‌پشتی ادامه یافت بی‌آن‌که چیتَرَفَرَنَه از پیش‌روی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت در کرانهٔ شرقی دجله و جهت حرکت به‌سوی شمال بود. اردوی چیتَرَفَرَنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به راه ادامه می‌داد، و یونانیان از بیم آن‌که مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به یک آبادی نزدیک می‌شدند، سواران و تیراندازان چیتَرَفَرَنَه به‌آنها نزدیک می‌شدند تا آنها را به‌خود آورند که مبادا به فکر تاراج آبادی افتند. این وضع درگیریها و تیراندازیهای متقابل را باعث می‌شد؛ و یونانیان نمی‌توانستند که دست به تاراج بزنند.

پس از هر راهپیمایی طولانی دو-سه روزی در دشتی کنار یک آبادی‌ئی استراحت می‌کردند، به یونانیان اجازه می‌دادند که برای خریدن خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دیگر باره راهشان را در پیش می‌گرفتند.

نوشته‌های گزینوفون نشان می‌دهد که همهٔ روستاهای سرراشان - در کردستان شرقی کنونی - بسیار سرسبزتر و آبادتر از آبادیهای یونان بودند، و محصولات گونه‌گون در همه جا به وفور یافت می‌شد، و در آبادیها می‌توانستند شراب به‌هر اندازه که دلشان بخواهد تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیان در تاریکی شب از فرصتی استفاده می‌کردند و برای دزدی وارد یک روستایی می‌شدند. ولی اینها - در بیشتر موارد - در تعقیب و تیراندازی



سواران چیتَرَفَرَنَه به کشتن می رفتند.

یونانیان از این وضع به شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به هر ترتیبی که باشد از چیتَرَفَرَنَه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به یک روستا فرستادند و دوتا از مردان روستا را ربودند و به اردوگاهشان بردند و از آنها دربارهٔ راهها جويا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غرب آنها که منطقهٔ کوهستانی است سرزمین قوم کَرَدُوخ است، و در مسیرهای کوهستانی این منطقه هیچ پادگانی دایر نیست و نیروهای نظامی وجود ندارند. آنها دانستند که راه رسیدن به لیدیَه از این کوهستان می‌گذرد؛ کشور آباد و ثروت‌مند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اورونت‌آسپه (داماد شاهنشاه) است در شمال این سرزمین واقع است؛ و از ارمنستان می‌شود که به سرزمین یونانی نشین تراپیزونت و از آنجا به لیدیَه رفت.

دو فرمان‌ده این مزدوران فراری پس از آن که این آگاهیها را به دست آوردند تصمیم گرفتند که جمع یارانشان را به درون کوههای کردستان بگریزانند. در نیمه‌های شب در سکوت کامل به سوی کوهستان به راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان دنبال کردن این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به یک روستا نزدیک شدند. مردم روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به کوهها پناه بردند. یونانیان وارد روستا شدند و خواربار بسیاری یافته تاراج کردند.

گزینفون از ثروتمند بودن این روستای کردستان خبر می‌دهد که در خانه‌ها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت ولی یونانیان نمی‌توانستند که آنها را با خودشان ببرند زیرا به قدر کافی بار بر پشتشان حمل می‌کردند.

وقتی یونانیان مشغول تاراج‌گری در خانه‌ها بودند کردها برگشتند و به آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند که یونانیان را از روستا بتارانند. یونانیان نیز توانستند که دو نفر از آنها را اسیر کنند. معلوم نیست که آنها چند تن از کردها را کشتند. یونانیان شب را در روستا موضع گرفتند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به یاری راهنمایان اسیر به راهشان ادامه دهند. سپس در یک گذر کوهستانی با گروهی از مردان مسلح کُرد روبه‌رو شدند که به پیکار اینها آمده بودند، و پس از یک درگیری کوتاه دوتا از بهترین افسران یونانی به کشتن رفتند و چند تنشان نیز زخمی شدند، ولی توانستند که از کردها بگریزند در حالی که لاشه‌های کشتگانشان را در پشت سرشان رها کرده بودند. آنها از یکی از کردهای اسیر که در روستای

قبلی گرفته بودند دربارهٔ راهها جويا شدند؛ او گفت که راهها را نمی‌شناسد. او را به‌سختی شکنجه کردند و پاسخی نگرفتند. کرد بیچاره را چندان برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام گردِ دیگر در زیر شکنجه حاضر شد که مسیر را به آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیان کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب بسیار بازگویی می‌کند، که در همه موارد البته به‌فضل شمار بسیارشان بر کردها پیروز می‌شدند، آبادیها را تاراج می‌کردند.

نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارت‌های دائمی این یونانیان در روستاهای سر راهشان است، و از رشادتهائی که به‌هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن می‌دهد، و این کارها را فتوحات یونانیان در ایران می‌شمارد. حکایات کشته شدن یونانیان به‌دست کردها نیز بارها تکرار شده است، که نشان می‌دهد به‌رغم شمار انبوه یونانیان بازهم روستائیان دلاور کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را بر آنها می‌بسته و به‌پیکار آنها می‌رفته‌اند.

به‌همین سبب بوده که گزینوفون در عین لافِ گرافهای بسیار که دربارهٔ رشادت این یونانیان دارد نتوانسته است که از ستایش دلاوری روستائیان گرد خودداری ورزد.

حتّاً نوشته که این کردها چنان دلاور استند که ارتش ایران نتوانسته که آنها را به‌اطاعت شاهنشاه بکشاند و از آنها باج بگیرد.

البته کردها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی به‌رحال سخنان گزینوفون نشان‌گر رشادتِ شگفت‌آور کردها است، و او باربار از مهارت کردها در فلاخن‌اندازی و تیراندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکست این یونانیان در نزدیکی یک روستا و کشته شدن چند تن از آنها است. او نوشته که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم با کردها مذاکره کنند و از کردها خواستار صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. نیز، آنها از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان یونانی را به آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که از این‌پس به‌فکر دست‌اندازی به‌خانه‌های مردم آبادیهای سر راهشان نه‌افتند.

تصور این که ده‌هزار سرباز ورزیده از مردم یک روستا شکست خورده و کشته داده باشند و مجبور شده باشند که با آنها وارد مذاکره برای صلح شوند و تعهد سپرده‌اند که دیگر به‌جائی دست‌اندازی نکنند، واقعاً نشان‌گر رشادت کردهای میهن‌پرست است که در

چندصد مرد با اینها روبه‌رو شده و آنها را شکست داده‌اند. مزدوران یونانی، تاراج‌کنان و دفاع‌کنان از کوهستانهای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند.

سزمین ارمنستان از جنوب دیاربکر کنونی آغاز می‌شد، و رودخانه‌ئی نقطه مرزی ماد (کردستان) و ارمنستان را تعیین می‌کرد، و از اینجا بود که منطقه کوهستانی به‌پایان می‌رسید.

در اینجا بود که یونانیان پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذر کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفس راحتی کشیدند و به استراحت پرداختند. آنها آن‌روز در آنجا ماندند و چند کس را به‌دوروبر گسیل کردند تا جائی کم‌عمق از رودخانه را ببابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکی شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک گروه از کردان مسلح روبه‌رو شدند که از پشت سرشان فرارسیده به آنها حمله‌ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی آنها توانستند که گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون نوشته کاخ شهریاری در آنجا از دور به چشم می‌خورد. این نخستین آبادی ارمنستان در جنوب دریاچه وان بود. از برخورد یونانیان با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به‌دست داده نشده است، ولی گزینوفون نوشته که دو روز بعد در کنار یک روستا که بسیار آباد بود یک گروه مسلح به جلوشان آمدند و خواستند که با نماینده یونانیان مذاکره کنند. نماینده یونانیان به فرمان‌ده آن گروه گفت که قصدشان گذشتن از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را به‌دست آورند. به آنها این اجازه داده شد، و یونانیان در زمینی که جزو ارمنستان غربی بود مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا هیچ‌گاه ضرورت دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچک بود که دسته‌های انتظامی به‌خاطر حفظ امنیت جاده‌های میان‌شهری و میان‌روستایی در آنها مستقر بودند. و طبیعی بود که چنین دسته‌هایی توان مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار مردی یونانیان را نداشتند، و نمی‌توانستند که در برابر آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند. زمستان بود و برف‌باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند که وارد روستاها شوند و در خانه‌ها پناه گیرند. در نتیجه، فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیان

امری گریزناپذیر و غیر قابل دفاع بود.

یونانیان که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران و پسران روستاها تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این پس بارها اتفاق افتاد. تنها کاری که روستائیان بیچاره می توانستند بکنند آن بود که شبها در مسیر این گروه آتش می افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند تا بتوانند زن و فرزندان و اموال کم وزن و پریها را به جاهای امن ببرند تا دست یونانیان به آنها نرسد. طبیعی بود که مردان هر روستا از روستاشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوه یونانیان شکست بخورند. هرگاه هم یونانیان به جایی می رسیدند که احساس می کردند نیروی قابل توجهی مستقر است، آن گونه که گزینوفون نوشته است، به دروغ می گفتند که به فرمان شاهنشاه گسیل شده اند و در حال گذر کردن از منطقه به سوی لیدیّه استند.

نکته قابل توجه برای ما در نوشته های گزینوفون آن است که در روستاهای ارمنستان غربی مردم زبان پارسی می دانستند و مترجم یونانیان حتّاً با زنان و کودکان روستاها به زبان پارسی سخن می گفت.

این امر نشان می دهد که در آن زمان هنوز زبان آریایی پاره پاره و از هم دور نشده بود و لهجه ها چندان به هم نزدیک بودند که آریاییهای منطقه می توانستند به زبان مادی و پارسی سخن بگویند. نکته دیگر آن که مردم ارمنستان غربی میتریسنه (میتراپرست) بودند.

یونانیان به این ترتیب به راهنمایی اسیران روستایی از مناطق کم جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها می گذشتند و به راهشان ادامه می دادند. آنها به هر روستائی که می رسیدند دست به غارت و تجاوز ناموسی می زدند و ده خدا را اسیر می کردند تا راهنماشان باشند.

گزینوفون افزوده که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیان برای خدای توفان شمالی قربانی دادند تا توفان را آرام بدارد و به آنها آسیب نرساند.

سرانجام، یونانیان پس از مشقتهای بسیار به تراپیزونت (اکنون طرابزون) در کرانه جنوبی دریای سیاه رسیدند. این یک منطقه یونانی نشین و همزبان آنها بود. آنها در روستاهای شمالی سرزمین کولخیدا که در همسایگی تراپیزونت واقع شده بود بار افکندند و یک ماه در این سرزمین ماندند و برخی از روستاها را تاراج کردند، و اموال تاراج کرده را در بازارهای تراپیزونت فروخته به پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه

به یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها ربوده بودند تا به عنوان غنایم جنگی به یونان ببرند و ادعا کنند که اینها را پس از پیروزی بر شاهنشاه به غنیمت گرفته‌اند.

اکنون از مجموع ده هزار تنی که راه گریز گرفته بودند ۸۶۰۰ تن زنده مانده بودند؛ و ۱۴۰۰ تن در این راه دراز فرارشان هلاک شده بودند که شماری از آنها در راه مرده بودند و شماری در حین دست‌برد به روستاهای سر راهشان کشته شدند.

کشتی به تعداد کافی برای همهٔ اینها در دست‌رس نبود؛ لذا بخشی از آنها که ناتوان‌تر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به یونان فرستاده شدند، و بقیه جادهٔ کرانه را گرفتند و به سوی غرب به راه افتادند.

پس از یک راهپیمایی چند روزه باز آنها به یک آبادی یونانی‌نشین در کرانهٔ دریای سیاه رسیدند. بزرگان آبادی برای کنار آمدن با آنها و در آمان ماندن از شرشان نمایندگانی را به نزدشان فرستادند و زبان دادند که هدایا و خواربار به آنها بدهند.

اینها چند روزی در این نقطه به استراحت پرداختند، و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهائی که یونانیان محل برایشان فراهم آوردند به سوی غرب به راه افتادند و چند روز دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی‌نشین کرانهٔ جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند. در اینجا پیادگان نیز به آنها رسیدند و پیوستند.

اکنون که از خطرها رسته بودند و خودشان را در نزدیکیهای کشور خویش احساس می‌کردند به سَرَوَقَتِ عادات دیرینه‌شان برگشتند، و بر سر مسائل فرمان‌دهی در میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمان‌ده دیگر هر دو برکنار شدند، و هر دسته از یونانیان از هر شهری که بودند برای خودشان فرمان‌ده جداگانه انتخاب کردند، و به‌چندین دسته در سه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هرکدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به راهشان ادامه دادند.

ادامهٔ داستان سفر اینها همچنان داستان دست‌برد به روستاهای یونانی‌نشین و بی‌دفاع سر راه و تاراج اموال مردم روستاها است که توسط هرکدام از این سه گروه به‌طور جداگانه انجام می‌گرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پر قدرت با هم همکاری می‌کردند، و سرانجام مجبور شدند که به شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به آبادیها دست‌برد بزنند. در یک مورد نیز که یک گروه دو هزار مردی در کرانهٔ شمال غرب اناتولی برای دست‌برد به یک آبادی رفتند ۵۰۰ تنشان کشته شدند.

زمانی که در کرانه غربی اناتولی آماده بودند که با کشتی به خاک یونان اروپایی برگردند ۷۵۰۰ تن از آنها زنده مانده بودند. در اینجا سپه‌راد (اسپیت‌رَداتَه) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به یک افسر بلندپایه ارتش به نام فَرَنَه بازو مأموریت داد که این یونانیان را با کشتی به بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فَرَنَه بازو یک افسر نیروی دریایی ایران که از مردم بیزانتیوم بود را به نزد یونانیان فرستاد و این مرد به افسران یونانی خبر داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به یونانیان گفت که از نظر دولت ایران آنها هنوز در خدمت ارتش ایران‌اند و وقتی به بیزانتیوم برسند ماه‌مزدشان را خواهد پرداخت.

بیزانتیوم بخشی از تراکیه و در قلمرو شاهنشاهی بود.

داستان فرارده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار که گرافه‌گویی و لاف‌زنی سراسر آن را پر کرده به‌تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که خواننده احساس می‌کند او می‌خواسته آن‌را همچون داستان امیرارسلان خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌او بپردازند. ما وقتی این داستان را می‌خوانیم بیشتر به یاد امیرارسلان و دون‌کیشوت می‌افتیم.

ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگر تاریخی مربوط به این دوران، و به‌حکم آن‌که «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتاب گزینوفون برای ما یک منبع بسیار ارزش‌مند تاریخی به‌شمار می‌رود؛ و ما باید از این مزدور بزرگ و این فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و همدرس افلاطون سپاس‌گزار باشیم که بخشی از رخدادهای تاریخی ما را در لابه‌لای لاف‌زنی‌های و گرافه‌گویی‌هایش به‌رشته تحریر درآورده و برای ما برج‌نهاده است تا ما امروز بدانیم که ایران ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به تاج و تخت به‌چه شکلی بوده است. بعلاوه، آگاهی‌هایی که او درباره روستاهای کردستان در اختیار ما می‌نهد نشان می‌دهد که کردستان آن‌روزگار از کردستان امروز بسیار سرسبزتر و آبادتر و پر نعمت‌تر بوده است، تا جایی که می‌بینیم گزینوفون از این که این روستاها از شهرهای یونانی نیز آبادتر استند ابراز شگفتی می‌کند.

## شخصیت اردشیر دوم

اردشیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگ‌منش بود. او پس از شکست کوروش کبتر سپاهیان او را تعقیب نکرد، مزدوران یونانی را نیز مورد بخشایش قرار داد تا به‌دیار

خودشان برگردند، حتّا برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن عده از بلندپایگان که نهانی از کوروش کهنتر هواداری کرده بودند را با کیف‌های قابل تحملی هشدار داد. از جمله اینها یکی هارپاگه - شهریار ماد و از قوم ماد - بود که با کوروش کهنتر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به یکدیگر داده بودند. معلوم نیست که او را بازداشت کردند یا خودش دست به دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. گویا کیف‌هارپاگه چنین مقرر شد که یک روسپی بابلی را برهنه بر دوش بنشانند و یک‌روز تمام در خیابانهای بابل بگردد تا مردم او را ببینند.<sup>۱</sup>

گزارشهایی که پلوتارک از نوشته یونانیان پیش از خودش درباره اردشیر دوم آورده است نشان می‌دهد که اردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک نوشته که روزی اردشیر دوم در حین شکار یا سرکشی به‌اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به یک آبادی‌ئی نزدیک می‌شد، مردم آبادی به پیشواز می‌رفتند و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد مستمند تهبی دستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیش‌کشی نداشت به کنار جوی آبی رفته کوزه شکسته‌ئی آب برگرفته به نزد شاهنشاه رفته آن آب را به شاهنشاه پیشکش کرد و گفت که جز این به چیزی دسترسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگ‌دست خوش آمد و فرمود تا جام زرینی پر از پول زر به او هدیه شاهی دادند.<sup>۲</sup>

این داستان تا دو هزار سال بعد هم در میان اقوام خاورمیانه‌یی برسر زبانها بود و آن را به یک شاه نیک‌سیرت ناشناخته نسبت می‌دادند. مولوی بلخی نیز در کتاب مثنوی‌اش آن را به گونه‌ئی بازسروده، ولی به خلیفه بی نام عرب عباسی نسبت داده است.

درباره شهبانوی اردشیر که یونانیها نامش را استاتیرا نوشته‌اند نیز داستانهایی در نوشته‌های یونانیان بازمانده است که نشان‌گر بزرگواری و ایرانی‌صفتی وی بوده است. از جمله آن که به نوشته پلوتارک، این شهبانو بر گردونه اطاقک‌دار پرده‌دار سوار می‌شد و در کوچه‌های شهر می‌گذشت و به‌امور مردم سرکشی می‌کرد و مردم می‌توانستند که از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به او برسانند.<sup>۳</sup>

۱. پلوتارک، اردشیر/ ۱۴.

۲. همان، ۳.

۳. همان، ۴.

در زمان اردشیر دوم تحول بزرگی در دین دربار شاهنشاهی پدید آمد، و پرستش اناهیته و میترا در کنار اهورمزدا مرسوم شد، که یک معنایش بازگشت به دین کهن ایرانیان بود، و خبر از آن می‌دهد که مغان مذاهب ناهیدی و مهری نفوذ بسیار زیادی در دربار شاهنشاه داشته‌اند.

شاید آن نسکهای اوستا که میترا و اناهیته را تا مقام الوهیت به بالا برده‌اند در پادشاهی اردشیر دوم توسط همین مغان به اوستای کهن افزوده شده باشد. اردشیر دوم در نوشته‌ئی که به مناسبت نوسازی کاخ شوش (کاخ‌ی که داریوش بزرگ ساخته بوده) به یادگار نهاده است چنین می‌گوید:

سخن اردشیر شاه. به یاری اهورمزدا این است کاخ هدیش که من در زندگی خویش همچون پردیسی بنا کردم. اهورمزدا و اناهیته و میترا و این کاخ هدیش را از هر گزندی محفوظ بدارند.

او فرمود تا پیکره‌های مرمرین اناهیته را در نقاط بسیاری از کشور پهناورش، از جمله در استخر و بابل و شوش و همدان و باختریه و دمشق و ساردیس برپا داشتند.<sup>۱</sup> این پیکره‌ها که در کنار رودها برپا شده بودند دوشیزه‌ئی بلندبالا و کمرباریک با پستانهای برآمده را نشان می‌دادند که تاجی زرین بر سر دارد و صد ستاره هشت‌پراز لاجورد با نوارهای زرین در اطراف تاجش آویزان‌اند، گوش‌واره زرین جواهرنشان در گوش و گردن‌بند زرین بر گردن سفید درخشانش دارد، جامه زرین بر تن و کفش زرین در پا دارد، کمربندش را به تنگی بسته است تا پستانهای برآمده‌اش هرچه خوش‌نماتر جلوه کند. دسته‌ئی برسّم در دست دارد که نشانه پرستندگی اهورمزدا است. بازوان و سینه سپیدش از دور هویدا است، و انگشتانش همچون بلور می‌درخشند. او زیباترین دوشیزه جهان است با موهائی که همچون آبشار تا کمرگاهش افتاده است. بر روی گردونه‌ئی ایستاده است که چهار اسپ سفید آن را می‌کشند.

این وصفی است که در بندهائی از یشتها از اناهیته شده است. شاید این یشت را در همان زمان اردشیر دوم نوشته باشند که این پیکره‌ها به فرمان او در کشور پهناور هخامنشی برپا می‌شدند؛ پیکره‌هائی که نشان از زیباپرستی واقعی ذهن ایرانی دارد؛ ذهنی که برآمده از آموزه‌های دین ایرانی بود که زیبایی را در همه جلوه‌هایش می‌ستود و اهورمزدا را



زیباترین ذات می‌دانست، شادی را برترین دهش اهورمَزدا می‌شمرد و شادزیستی را تبلیغ می‌کرد، و غم و اندوه را آفریدهٔ اهریمن می‌دانست و می‌نکوهید و از خود دور می‌کرد.

## روابط یونان با ایران در زمان اَرَدَشیر دوم

پس از کوروش کهنتر شهریاری لیدیه به قلمرو چیتَرَفَرَنَه افزوده شد و او در ساردیس مستقر شد. لیکیه که تا کنون شهریار خاص خودش را داشت (که آخرینشان همین چیتَرَفَرَنَه بود) از این پس همچون یکی از استانهای تابع لیدیه درآمد.

فرمان‌ده نیروی دریایی ایران در دریای ایژه و آبهای جنوبی اناتولی نیز فَرَنَه‌بازو بود که شهریای بیزانت و تراکیه نیز داشت، و معاون او ساتی‌بَرزَن بود که در ایونیه استقرار داشت.

ناوخدای ناوهای ایران در دریای ایژه نیز در این زمان یک ناوخدای آتنی به نام کونون بود که زیر دست یک افسر پارسی به نام دریاسالار سپیتَرَدات (سپه‌داد) انجام وظیفه می‌کرد.

فَرَنَه‌بازو پس از بازگشت از سفری که برای مشورت با شاهشاه در امور یونان به ایران رفته بود ۵۰۰ قنطار زر به‌همراه آورد و به‌سپه‌داد و کونون فرمود که به جزیرهٔ کوپروس (قبرس) بروند و دست‌به‌کار ساختن چندین ناو جنگی برای تقویت نیروی دریایی ایران در شمال مدیترانه شود.

شورش استقلال‌طلبانهٔ مصر که بالاتر به آن اشاره کردیم، در میان گرفتاریهای دربار ایران کامیاب شده بود، مصر استقلال خویش را زیر حاکمیت یک فرعون نوین بازیافته بود، و شاهنشاه تصمیم داشت که برای بازگیری مصر از راه زمین و دریا لشکرکشی کند، و این‌را پائین‌تر خواهیم خواند.

در آغاز سدهٔ چهارم پم وابستگی آتن به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، و این وابستگی که در رقابت با قدرت‌گیری روزافزون اسپارت صورت گرفته بود سبب رنجش اسپارت از ایران شد، زیرا آتن دوباره فرصت یافته بود که قدرت خویش را بازیابد. فرعون نونشستهٔ مصر نیز که از این وضعیت خبر یافته بود برای آن‌که اوضاع یونان را بر ایران آشفته سازد و نیروهای ایران را درگیر مشکلات یونان کند با سران اسپارت در ارتباط شد و ۵۰۰ هزار پیمانه غله و ساز و برگ صد ناو جنگی برای شاه اسپارت فرستاد و او را برآغالید تا جزایر همسایه را برضد ایران بشوراند. هدف فرعون آن بود که نیروی نظامی ایران در

یونان مشغول شود و شاهنشاه فرصت نیابد که به مصر لشکرکشی کند.

اما هرچه که فرعون برای اسپارت فرستاده بود در نزدیکی رودس توسط کونون مصادره شده تحویل کارگزاران ایران در آیونیّه شد. آتنی‌ها با این اقدام نشان دادند که بیش از اسپارت به شاهنشاه وفادار اند.

تبس و ارگوس و کورنت در یونان اروپایی که هم‌پیمان آتن بودند برای آن که اطاعتشان از ایران استوارتر شود فرته بازو پنجاه قنطار زر توسط یک افسر اهل رودس برای سرانشان فرستاد، و آنها با شاددلی این هدیه بزرگ شاهنشاه را پذیرفتند.

به پاس فرمان برداری آتن از شاهنشاه مبلغ پنجاه قنطار زر به دست کونون در اختیار سران آتن نهاده شد تا دیواره‌های دفاعی آتن را نوسازی کنند. عنایت به آتن چندان بود که به سربازان یونانی نیروی دریایی ایران در دریای ایژه فرمان فرستاده شد که برای کمک به نوسازی دیواره به آتن بروند (سال ۳۹۳ پ.م).

به سبب سیاستهای باتدبیرانه چیترفرنه وابستگی آتن به ایران هر روز بیشتر می شد. چیترفرنه در سال ۳۹۲ از دنیا رفت، و ترے بازو که تا این هنگام شهریار ارمنستان غربی بود به جای او به ساردیس گسیل شد. برای شهریار ارمنستان نیز یک بزرگ‌زاده باختریه‌ئی به نام «اورونت‌آسپ» فرستاده شد که شوهر دختر شاهنشاه بود (شوهر رودگونه).

قلمرو فرمان‌روایی اورونت‌آسپ نیمه شرقی اناتولی بود و کیلیکیه نیز در درون قلمرو او قرار داشت. به زودی در جلسه‌ئی که با شرکت سران دعوت شده همه شهرهای یونان اروپایی در حضور ترے بازو - نماینده شاهنشاه - در ساردیس تشکیل شد، فرمان‌نامه شاهنشاه قرائت شد که در آن بر استقلال آتن و اسپارت و دوستی آنها با دولت ایران تأکید رفته بود.

در سال ۳۸۷ یک هیأت بلندپایه از سران شهرهای یونان اروپایی همراه ترے بازو به ایران رفتند تا در شوش به حضور شاهنشاه برسند. شاهنشاه این هیأت را با عنایت و نوازش بسیار پذیرفت. یک سال بعد دیگر باره جلسه‌ئی با شرکت همه سران یونان اروپایی در ساردیس در حضور ترے بازو تشکیل شد، و متن فرمان‌نامه شاهنشاه برایشان خوانده شد که بر سلطه کامل ایران بر منطقه و نیز به رسمیت شناختن خودمختاری همه شهرهای یونان تأکید داشت. سران یونان با متن فرمان توافق کامل نمودند.

یونانیان این فرمان‌نامه را - با افتخار - «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه»

عملاً به معنای حق مداخله کارگزاران ایران در همه شهرهای یونان اروپایی بود. او مستد پس از ذکر این رخدادها چنین می نویسد:

یونانیان اروپا حق مداخله پارسیان را در کارهایی که صرفاً اروپایی بود پذیرفته بودند که خطرناکترین پیشینه برای آینده نزدیک بود. آردشیر می توانست به خوبی خودستایی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا در مانده شده بودند او کامیاب شده بود.<sup>۱</sup>

دهشهای سخاوت مندانه‌ئی که شاهنشاه اردشیر به سران یونان اروپایی می کرد دهان همه شان را شیرین کرده بود. روابط یونان اروپایی و از جمله آتن و اسپارت با ایران در تمام دوران سلطنت آردشیر دوم پابرجا ماند. درخشش تمدن یونانی که ما در تاریخ می خوانیم نیز مربوط به همین دوران است. امنیت و آرامشی که سیاستهای اردشیر دوم در یونان اروپایی برقرار کرده بود باعث شکوفایی این تمدن شده بود.

### مصر در زمان آردشیر دوم

شورش مصر - که بالاتر به آن اشاره رفت - در میان گرفتاریهای اردشیر دوم با برادرش کوروش کهنتر و پی آمدهای آن به کامیابی رسیده و رهبر شورش که نامش را امرتایوس نوشته اند خاندان بیست و هشتم فرعان را تشکیل داده بود (خاندان بیست و هفتم از کام بوجیه بود تا داریوش دوم). ولی امرتایوس با یک رقیب قدرتمند مصری به نام «نیفه اوروت» مواجه شد که به نوبه خود مدعی تاج و تخت مصر بود.

جنگ داخلی مصر که میان این دو رقیب به راه افتاد به نابودی امرتایوس و پیروزی نیفه اوروت انجامید که خاندان بیست و نهم فرعونان را پایه گذاری کرد (حوالی سال ۳۹۸). تکیه عمده هردوی اینها بر روی مزدوران یونانی و لیبیایی بود که تا پیش از آن در سپاه ایران در مصر خدمت می کردند.

برای ما مشخص نیست که این دو مدعی فرعونی در میان کاهنان و بومیان مصر تا چه پایه حمایت داشته اند.

نیفه اوروت نیز سلطنتش چندان دیرپا نبود و در سال ۳۹۳ درگذشت یا از میان برداشته شد، و برادرش احوروس به جایش نشست.

۱. بنگر: او مستد، ۵۳۸-۵۴۰.

هر سه فرعونان یادشده با ایرانیان مصر خوش رفتاری کردند تا آنها را در بی عملی بدارند و در سر فرصت به آنها بپردازند.

ولی اکنون که به نظر می‌رسید سلطهٔ ایرانیان از مصر ورچیده شده است رقیبان قدرت مصری از خاندانهای فرعونان کهن از هر سو سر بر آوردند، و هرکدامشان مانع از قدرت گرفتن واقعی کسی می‌شدند که بر مسند فرعون تکیه می‌زد. لذا در سراسر این سالها که مورد گفتگویمان است اوضاع مصر به شدت آشفته بود. علت این امر نیز آن بود که هر که فرعون می‌شد می‌خواست که خدای خودش را خدای بزرگ مصر کند، و با مخالفت کاهنان معابد خدایان دیگر روبرو می‌شد.

این‌را نیز ناگفته نگذرم که فرعونان سه‌گانه یادشده هرکدامشان تا پیش از آن که فرعون شود کاهن بزرگ یکی از معابد بود و مقام فرعونی که می‌یافت ناشی از نبوتش بود. احوروس چون که با رقیبی به نام «نخت‌انبف» روبرو بود به‌دربار ایران پیام فرستاد که حاکمیت او بر مصر به‌عنوان یک کشور خودمختار تابع شاهنشاهی به رسمیت شناخته شود.

این یک سیاست حکیمانه بود که او اگر در آن کامیاب می‌شد می‌توانست که به یاری دربار ایران آرامش را به کشورش برگرداند. او همان سیاستی را در پیش گرفته بود که سران یونان اروپایی در پیش گرفته و کامیاب نیز شده بودند.

ولی نخت‌انبف - کاهن بزرگ معبد نیت - در سائیس (واقع در شمالی دلتای مصر) با او در جنگ شده او را از میان برداشت و خودش فرعون شد.

این فرعون نیز خودش را شاه خودمختار فرمان‌بر شاهنشاه اعلام داشت. پولهای که از او باز مانده است او را در حالی نشان می‌دهد که با فروتنی در دنبال گردونهٔ شاهنشاه پیاده می‌رود. معلوم می‌شود که او باج مقرر شده را برای شاهنشاه می‌فرستاده است تا از لشکرکشی به مصر خودداری کند، و او بتواند که برنامه‌هایش را در کشورش به پیش ببرد.

نخت‌انبف که مردی میهن‌پرست بود ضمن آن که ده درصد مالیات بر درآمدهای مردم مصر - از درآمدهای کشاورزی تا بازرگانی و صنعت - وضع کرد، در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در چند نقطه برافراشت یا نوسازی کرد و خشنودی مصریان را به دست آورده نیرو گرفت.

در میان این رخدادها توجه دربار ایران عمدتاً متوجه یونان اروپایی بود که بالاتر درباره‌اش سخن رفت، و در اهدافی که برای وابسته کردن یونان داشت بسیار کامیاب شد.

شهریار پارسیِ شام که فرمان داشت مصر را واپس گیرد چند سال مشغول تدارک برای لشکرکشی به مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در تابستان سال ۳۷۳ توسط فرنه‌بازو (فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مدیترانه) با ۳۰۰ ناو جنگی انجام شد. علاوه بر سپاهیان لیدیه و ایونیه و قبرس و فینیقیه دوازده هزار سرباز از یونان اروپایی از جمله آتن در این لشکرکشی شرکت داشتند. فرنه‌بازو سپاهیانش را در کرانه شمالی مصر پیاده کرد. فرعون با تمام نیروهایش آماده برای دفاع از استقلال مصر بود.

دو ماه تلاش فرنه‌بازو برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیان سالانه نیل زمینهای شمالی را به زیر آب برد. فرنه‌بازو دست از نبرد کشید و واپس نشست، ناوها به قبرس برگشتند، و فرنه‌بازو با بخشی از نیروهایش از راه خشکی به شام رفت تا در فرصت مناسب دیگری از راه غزه لشکرکشی را از سر گیرد. ولی او که پیرو سال خورده شده بود در شام درگذشت. مصریان پیروزی بزرگ خود بر ایرانیان را جشن گرفتند، و فرعون یادگار این پیروزی را بر دیوارهای چند معبد نقش کرد که برای ما مانده است.

ایرانیان در بازگیری مصر شکست خورده بودند، مصر استقلال خویش را بازیافته بود، و حاکمیت «پسر حقیقی خدای آسمان» به مصر برگشته بود.

اردشیر دوم سال خورده شده بود. به سبب رقابتهائی که بر سر قدرت در شام و گت‌پتوگه و لیدیه میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن می‌رفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام بی‌ثبات شده بود. غزه و بیابان سینا که بخشی از عربیه بود را فرعون نخت‌انبف گرفته ضمیمه مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را به دست آورده بود.

فرعون دجدحوروس - پسر و جانشین نخت‌انبف که در سال ۳۶۱ در مصر به سلطنت رسید - در صدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطه ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیش‌روی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به شوش فرستاد.

سپاهیان شکست‌خورده مصر که بیشینه‌شان مزدوران یونانی و لیبیایی بودند از شام به همراه افسری به نام «نخت هارهبی» (برادرزاده دجدحوروس) به مصر برگشتند و نخت هارهبی به سلطنت نشسته فرعون مصر شد.

دجدحوروس به شوش فرستاده شد، ولی شاهنشاه او را بخشود و نواخت و به مصر برگرداند تا به عنوان کارگزار ایران به سلطنت مصر بنشیند و نخت هارهبی را برکنار کند.

ولی دجدهووروس پیش از آن که به مصر برسد به بیماری اسهال خونی مُرد (شاید برخی مصریان همراهش به او زهر دادند) و لاشه‌اش را برای تدفین به مصر بردند. اَرَدَشَیِر دوم نیز در همین سال ۳۵۸ از دنیا رفت.